

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۰/۶

فصلنامه علمی عرفان اسلامی

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۳/۲

سال هجدهم، شماره ۷۱، بهار ۱۴۰۱

DOR: [20.1001.1.20080514.1401.18.71.18.1](https://doi.org/10.20080/514.1401.18.71.18.1)

مقاله پژوهشی

تحلیل استعاره شناختی عشق از منظر عرفانی در بعضی از اشعار مثنوی مولوی و غزلیات بیدل دهلوی

مهرانگیز عزیزی منامن<sup>۱</sup>

محمدرضا شادمنا منامن<sup>۲</sup>

جهاندوست سبزه علیپور<sup>۳</sup>

حسین آریان<sup>۴</sup>

سیدسعید احدزاده<sup>۵</sup>

## چکیده

در نگاه عرفانی، به‌ویژه عرفان عاشقانه، عشق قطب عالم آفرینش و اساس موضوع و منشأ پیدایش انسان‌ها و عالم هستی است. خداوند حکم «كُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرَفَ» (رجایی بخارایی: ۵۹۱). دلیل آفرینش آدمی را عشق و عاشقی می‌داند و شاعران عارف‌پیشه و اهل عرفان زیباترین و عمیق‌ترین تعبیر در مختلف کلام و اندیشه را برای عشق بیان کرده‌اند. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و عبدالقادر بیدل دهلوی از جمله عارفان شاعری هستند که عشق را با زیباترین و عمیق‌ترین تعبیر استعاری به‌تصویر کشیده و مفهوم‌سازی نموده‌اند. مولوی در استعاره‌های شناختی خود از عشق در قلمرو مبدأ از عناصری مانند آتش، می، جاننداری، طبیب، نور، راه، قاتل، سفر و غیره بهره‌می‌برد و از این میان سه عنصر آتش، می و جاننداری عشق بیشترین بسامد را در مثنوی دارد درحالی‌که بیدل چهره‌ای انتزاعی‌تر از عشق نسبت به مولوی ارائه می‌کند و استعاره‌های شناختی او شعله، حرف، مکتوب، خورشید، وادی، دُر، نقش، انجمن، گنج، اسرار، منزل و غیره است. بیدل هنگام خلق استعاره‌های شناختی، آگاهانه ابهامی را در کلام خود قرار می‌دهد که باعث پیچیدگی ظاهری کلام می‌شود. اما با گسترش کلام به کمک کلمات عادی دست به گسترش استعاره خود و تفهیم

اندیشه‌اش می‌زند و خوشه‌های تصویری زیبایی را می‌آفریند

**کلیدواژه‌ها:** عشق، مثنوی مولوی، غزلیات بیدل، استعاره شناختی، عرفان عاشقانه.

<sup>۱</sup> دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد خلخال، دانشگاه آزاد اسلامی، خلخال، ایران.

<sup>۲</sup> استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد خلخال، دانشگاه آزاد اسلامی، خلخال، ایران. نویسنده مسئول اول:

Mr.shadmanamin@gmail.com

<sup>۳</sup> دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد رشت، دانشگاه آزاد اسلامی، رشت، ایران. نویسنده مسئول دوم:

sabzalipor@gmail.com

<sup>۴</sup> استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد زنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، زنجان، ایران.

<sup>۵</sup> استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فرهنگیان، ایران.

## پیشگفتار

انسان از نخستین لحظه‌ای که جفت‌بودن را تجربه کرده است، عشق به‌عنوان کلیدی‌ترین مفهوم زندگی برایش معنا یافته‌است و آن را با تعابیر مختلف بیان می‌کند.

عشق در عارفان و شاعران متعدد با تعابیر مختلف و متنوع از آغاز تا به امروز بیان شده‌است. چه آنان که از عشق مفهوم مجازی آن را می‌فهمیدند مانند رودکی سمرقندی، فرخی سیستانی و چه آنان که عشق را در مفهوم معرفتی و عرفانی آن تجربه کرده و بیان نموده‌اند مانند مولانای رومی و بیدل دهلوی و غیره.

از قرن دوم هجری اهل معرفتی که علاوه بر بال ایمان از بال تجارب عرفانی نیز بهره‌می‌بردند متوجه شدند که در سیروس‌سلوک معنوی خود تنها نمی‌توان به خوف و شریعت اکتفا کرد و این طریقت را نردبانی به نام عشق لازم است. برپایه این نگرش رابطه عابد و معبود به رابطه عاشق و معشوقی و محب و محبوب بدل شد در نتیجه این راه و طریق تازه که در امر سیروس‌سلوک گشوده شد با توجه به این که راهی غریب و شخصی بوده‌است قابل واگویی کردن با زبان عادی و روزمره نبوده‌است؛ از این رو تجربه‌کنندگان در بیان این تجارب درونی، زبانی دیگرگونه با بیانی غیرمستقیم اتخاذ کرده‌اند که به آن زبان استعاری می‌گویند.

نخستین اشعار و نخستین متون صوفیه چندان تعابیر متنوعی برای عشق نداشته‌است اما اندک‌اندک که بر اهمیت عشق در سیروس‌سلوک معنوی افزوده شد و راه عشق به‌عنوان تنها راه معرفت الهی شناخته-گردید، تعابیری تازه و متنوع برای آن پدید آمد. اگرچه اهل معرفت در هر دوره‌ای با توجه به گفتمان معرفتی و فرهنگی آن دوره از عشق به تعبیری سخن گفته‌اند؛ مطالعه تعابیر هر دوره نشان می‌دهد هر یک از این تعابیر می‌تواند به‌عنوان استعاره شناختی در نظر گرفته شود.

مولوی، جلال‌الدین محمد، و عبدالقادر بیدل دهلوی از جمله شاعرانی هستند که در استفاده از استعاره‌های شناختی عشق از تعابیر خاص و تأمل‌برانگیزی بهره‌برده‌اند و این تعابیر می‌تواند خواننده را به دنیای پر تجربه این شاعران رهنمون شود.

هدف اصلی این مقاله نخست پیدا کردن استعاره‌های شناختی در اشعار دو عارف و شاعر بزرگ فارسی‌زبان است و سپس بررسی و تبیین آن درباره مفهوم عشق است. محدوده تحقیق حاضر، مثنوی معنوی مولوی (قرن هفتم) و غزلیات عبدالقادر بیدل دهلوی (قرن یازدهم) است.

این تحقیق به واسطه آن که براساس نظریه استعاره شناختی لیکاف و جانسون (یک نظریه تازه و زبان شناختی) است انجام آن می تواند راهگشای تحقیقات بعدی باشد و هم چنین اطلاعات تازه ای در حوزه موضوع مورد نظر ارائه دهد.

### بنیاد نظری

جورج لیکاف و جانسون در سال ۱۹۸۰ میلادی با چاپ کتاب «استعاره هایی که با آن ها زندگی - می کنیم» شیوه ای جدید در مطالعه استعاره پدید آوردند. آن دو معتقد بودند نظام مفهومی ذهن بشر که اندیشه و عمل انسان را شکل می دهد، ذاتاً ماهیتی استعاری دارد؛ اما از آنجاکه در حالت عادی دسترسی به آن امکان پذیر نیست برای شناخت ساختار آن لازم است که از ساختارهای مفهومی ذهن که همانا زبان است، استفاده کرد. آنان زبان را عنصری استعاری می دانند، در نتیجه براساس نظرشان می توان با مطالعه استعاره به ساختار مفهومی ذهن انسان پی برد. لیکاف و جانسون برخلاف ادیبان پیشین، استعاره را امری ادبی و مخصوص زبان عادی نمی دانند بلکه آن را عنصری زبانی می دانند که با کارکردهای مختلف در زبان استفاده می شود. آنان استعاره را جزء لاینفک زبان می دانند که از طریق آن می توان به درک چیزی براساس چیزی دیگر نایل آمد. برای مثال وقتی مفهوم غم با تعبیر هوای ابری بیان می شود از ساختار استعاره شناختی زبان استفاده شده است. این رویکرد لیکاف و جانسون در زمینه استعاره بر دو اصل استوار است: نخست آن که استعاره تنها به زبان ادبی اختصاص ندارد و در زبان روزمره نیز به وفور از استعاره استفاده می شود. دو دیگر آن که استعاره اساساً عنصری زبانی نیست بلکه منشأ آن نظام مفهومی ذهن انسان است و از اندیشه و عمل انسان ناشی می شود (لیکاف و جانسون، ۱۳۹۴: ۱۳). آنان معتقد بودند که «استعاره در زندگی روزمره و نه تنها در زبان که در اندیشه و عمل جاری و ساری است. نظام مفهومی معمول ما که در چارچوب آن می اندیشیم و عمل می کنیم، ماهیتی اساساً استعاری دارد» (همان).

به این ترتیب، درمی یابیم چگونه استعاره ها در شناخت مفاهیم زندگی اهمیت پیدامی کنند؛ مفاهیم استعاری در زبان را به صورت نظام مند الگوبرداری و مدل سازی می کنند که براساس آن واژگان خاصی شکل می گیرد. این که مفهومی را با یک مفهوم استعاری خاصی جایگزین کنیم تأثیر نظام مندی بر چگونگی شکل بندی واژگانی زبان و روش سخن گفتن درباره آن موضوع خواهد داشت (همان: ۱۹).

در استعاره «عشق آتش است» واژگانی مربوط به قلمرو آتش مانند شعله، زبانه، سوختن، سوزاندن، نور، روشنی، روشن، خاموش، گرم و غیره به شیوه ای نظام مند در صحبت از عشق پدیدمی آید و از این طریق شبکه مفهومی آتش، مفهوم عشق را تاحدودی روشن می کند و این همان سخن معروف لیکاف است که پیش از این گفتیم که آن دو معتقدند اساس استعاره فهم یک چیز براساس چیز دیگر است «به باور آن ها، استعاره اساساً روشی است که از طریق آن مفهوم سازی یک حوزه از تجربه در قالب حوزه

دیگری بیان می‌شود. به همین دلیل برای هر استعاره یک حوزه مبدأ و یک حوزه مقصد در نظر می‌گیرند» (فیاضی و همکاران، ۱۳۸۷: ۹۳).

### پیشینه استعاره

این ادعا که استعاره به عنوان یک ابزار زبانی و شناختی در متون عربی و فارسی پیش از آن که بحثی از آن وجود داشته باشد و نامی بر آن گذاشته شود، وجود داشته است، بیره نیست. قبل از آن که بحث استعاره در قرآن مطرح باشد آیاتی در قرآن وجود داشته که در آن‌ها واژگان به صورت استعاره به کار رفته بودند؛ اما بحث از ماهیت استعاره به ارسطو برمی‌گردد. ارسطو بر این باور بود که استعاره به صورت معمول اتفاق می‌افتد (ارسطو، ۱۳۷۱: ۲۵). وی معتقد بود یک نام برای یک چیز بیگانه انتخاب می‌شود آن چیز را واضح‌تر بیان می‌کند؛ در غیر این صورت شاید فهم آن چیز ناممکن یا دشوار بود (همان).

در دوره اسلامی اولین فردی که از استعاره یا علم معانی و بیان استفاده می‌کند و آن را تدوین می‌نماید شیخ عبدالقادر جرجانی (وفات ۴۷۱) است. وی کتاب اسرار البلاغه و دلایل الاعجاز را در زمینه معانی و بیان تألیف می‌کند. بعد از وی افرادی مانند سکاکی (۶۲۶-۵۵۵ قمری)، حطیب دشمنی (۶۶۶-۷۳۹ قمری)، تفتازانی (۷۹۲-۷۱۲ قمری) و غیره هستند.

در آغاز، بحث استعاره در زبان عربی و فارسی با هم پیوندی نزدیک داشت. قداما در تعریف استعاره آن را استعمال لفظ در معنی مجازی به واسطه مشابهت با معنی حقیقی می‌دانستند به عبارتی استعاره را مبتنی بر تشبیه می‌دانستند (همای، ۱۳۷۰: ۱۸۱). ابن خلدون در مقدمه کتاب معروف خود درباره استعاره می‌نویسد: «دارالشعر هو الکلام البلیغ المبنی علی استعاره والوصاف» (شمیسا، ۱۳۷۹: ۱۵۴).

شمیسا به تأثیر از ارسطو و لیکاف در بحث از استعاره در کتاب بیان می‌نویسد که «مردم نیز گاهی در اسم‌گذاری از استعاره استفاده می‌کنند مثلاً «سگ دست» که یکی از اجزای ماشین است، استعاره است یا «تاج خروس» که اسم گلی است، استعاره است» (همان: ۱۵۵).

بعدها در سال ۱۹۴۵ نوام چامسکی در حوزه زبان‌شناسی درباره نحو و ساخت‌های نحوی بیان کرد که در آن‌ها معنا و بررسی آن جایی نداشت؛ اما اندیشمندانی مانند لیکاف و جانسون که در آغاز با چامسکی در زمینه دستور گشتار زایشی هم‌فکر و هم‌راه بودند نظریه‌های چامسکی را در توضیح استعاره و درک آن کارآمد ندانستند زیرا آنان معتقد بودند بدون در نظر گرفتن رابطه میان معناها و واژگانی و همچنین چگونگی درک انسان از جهان نمی‌توان به چستی استعاره پی‌برد و همین گزاره‌ها، مقدمات شکل‌گیری زبان‌شناسی بوده است.

شاید اولین فردی که با شکاکیت درباره استعاره صحبت‌های تازه‌ای را مطرح نمود کارل بروگمان (۱۸۴۹-۱۹۱۹) باشد که کار خود را براساس یافته‌های «راش» آغاز کرد (Evans and Green 2006: 127) از آن زمان تاکنون زبان‌شناسان شناختی به بحث و بررسی آن ادامه دادند.

خاستگاه نظری این بحث همان‌طور که پیش از این اشاره شد به اندیشمندان یونان باستان هم‌چون ارسطو و افلاطون برمی‌گردد که بعدها با دادوستدهای میان‌رشته‌ای بین ادبیات و زبان‌شناسی به صورت استعاره شناختی مطرح شده است و تا به امروز دو شاخه سنتی و جدید آن (استعاره شناختی) هم‌چنان مورد توجه و بحث است.

## استعاره

استعاره در ذهن و میان مفاهیم اتفاق می‌افتد. استعاره یکی از ابزارهایی است که ذهن انسان برای شناخت و شناساندن و مفهوم‌سازی جهان، پدیده‌ها، اشیا و تجارب خود از آن بهره‌می‌برد (لیکاف و جانسون، ۱۳۹۴: ۱۴-۱۳). اگر در بلاغت سنتی استعاره را به صورت مجاز به علاقه مشابَهت یا تشبیهی که از دو رکن اصلی خود را از دست داده تعریف کرده‌اند، استعاره را به زبان محدود نموده‌اند (شمیسا، ۱۳۷۹: ۱۵۴-۱۵۳) در حالی که لیکاف و جانسون استعاره را یکی از فرآیندهای تفکر بشری دانستند و معتقدند که استعاره فقط در حوزه زبان نیست و آن‌ها استعاره را ابزار فهم انسان و به‌نوعی ابزار معنادار کردن جهان معرفی می‌کنند و معتقدند که در غیر از زبان در سایر نظام‌های بشری نیز استعاره استفاده می‌شود (لیکاف و جانسون، ۱۳۹۴: ۶۳). در واقع نظریه مفهومی بودن استعاره از مطالعاتی تدوین یافته است که به بررسی پایه‌های استعاری در پدیده‌ها و سازمان‌های مختلف بشری پرداخته‌اند. مانند سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی، اسطوره‌ها، رویاها، زبان بدن، سیاست، زبان دینی و غیره» (براتی، ۱۳۹۶: ۵۵).

## مثنوی مولوی

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (۶۷۲-۶۰۴) از بزرگترین اندیشمندان ادب فارسی است که آثار متعددی در نظم و نثر سروده و نوشته است که هر یک در جای خود جایگاهی پراهمیت برای تحقیق دارد. یکی از مهم‌ترین آثاری که مولوی در طول حیات خود به ایرانیان و جهانیان تقدیم کرده، اثری منظوم در قالب مثنوی «در بیست‌وشش هزار بیت و شش دفتر است. به اعتقاد پژوهشگران ادبی - فرهنگی دنیا این اثر یکی از برترین کتاب‌ها در عرصه عرفان و حکمت ایرانی - اسلامی است. در این کتاب ۴۲۴ حکایت به صورت داستان در داستان به شیوه تمثیل آمده است. این کتاب به درخواست حسام‌الدین حسن چلبی، مرید و مراد مولوی، از سال ۶۶۲ تا ۶۷۲ یعنی سال وفات مولوی سروده شد.

مولوی در این کتاب با زبان تمثیل و استعاره اندیشه‌های عرفانی و اسلامی خود را بیان کرده‌است. این اثر به انتخاب نشریه گاردین جزو صد کتاب برتر تاریخ بشریت برگزیده شده‌است (زرین‌کوب، ۱۳۸۰: ۴۰).

### تحلیل شناختی استعاره عشق در مثنوی مولوی

کلان استعاره‌های شناختی عشق در مثنوی به شکل‌های زیر آمده‌است: عشق جاندار است، عشق نور است، عشق شراب است، عشق آتش است، عشق دین است، عشق مکان است، عشق جنون است، عشق غم است، عشق گرفتارشدن است، عشق بیماری است، عشق جان است، عشق شادی است، عشق پرواز است، عشق دریاست، عشق سفر است.

### بیدل و سبک هندی

میرزا عبدالقادر متخلص به بیدل (۱۱۳۳ ه. ق - ۱۰۵۴ ه. ق) بی‌شک بزرگترین و مشهورترین شاعر پارسی‌گوی در دوره سبک هندی است. وی در پنته در ایالت بهار هندوستان متولد شد و بیشتر عمر خود را در شاه‌جهان دهلی زندگی کرد و آثار منظوم و مثنوی بزرگی در حوزه عرفان اسلامی نوشت و سرود. بیدل سبک هندی را که مملو از استعاره و کنایه است با اندیشه‌های عرفانی ابن‌عربی وار ترکیب کرد و به کمک خیال‌پردازی‌های باریک‌بینانه، مضامین تازه‌ای را موشکافانه ابلاغ نمود. بیدل را نماینده تمام‌عیار اسلوب هندی می‌دانند (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۲۹). بیدل با زبان‌های فارسی، هندی و ترکی آشنایی داشت (اشرف‌خان، ۱۳۹۱: ۷۵-۹۰). این آشنایی را در استفاده ماهرانه بیدل از زبان در اشعارش به‌خوبی می‌توان دریافت.

بیدل در روزگار شاه‌جهان تا عهد محمدشاهی زیست د (همان: ۷۶). وی شاعر عارفی است که تجربه‌های عرفانی خود را در قالب‌های غزل، مثنوی، رباعی و غیره بیان کرده‌است. اساس بیان او بر استعاره‌ها و زبان بلاغی است. مهم‌ترین موضوع آثار او عشق است و مانند دیگر عارفان، عشق به خدا مهم‌ترین تجربه روحانی او را می‌سازد. این تجربه‌های عشقی در سراسر اقیانوس کلامش موج می‌زند و بوی عشق از واژه‌واژه کلامش به مشام می‌رسد:

مکتوب عشق قابل انشا کسی نیافت بُردیم سر به مهر راز اشنا

(بیدل، ۱۳۷۶: غزل ۲۶۱: ب ۱۲).

از آنجاکه بیدل تجربه‌های روحی خودش از عشق را با زبان استعاری بیان کرده‌است، در این مقاله در کنار استعاره‌های مولوی از عشق به استعاره‌های بیدل از عشق خواهیم پرداخت.

نگاه استعاری بیدل به عشق باعث شده که وی به کمک اشیا و جهان اطرافش تعبیر استعاری تازه و زیبایی خلق کند، وی در این نگاه هر چیزی را به شکل ذهنیت خود درآورده و در تصاویر و استعاره‌هایی از جهات مختلف پدیدار می‌کند. بیدل به کمک استعاره که خود عاریتی و فراواقعی است به واقع‌نمایی عشق می‌پردازد و کلام را به سوی شهودی شدن سوق می‌دهد:

استعارات خیالی چند بر هم بسته‌ایم      عمرها شد می‌پرد عنقا به مژگان قدح

(همان، غزل ۹۰۳: ب ۱۱)

### استعاره‌های شناختی در مثنوی

استعاره ابزار مستقل درباره بیان عشق نیست بلکه ابزاری شناختی برای معرفی عشق است. استعاره شناختی عشق در مثنوی شبکه‌ای گسترده از گزاره‌ها و مفاهیم است که یک کُل نظام‌مند را پدید می‌آورد. در مثنوی گزاره‌ها و مفاهیمی که الگوی ذهنی مولوی را درباره عشق می‌سازند برآمده از مفاهیم مرتبطی هستند که توصیف‌کننده مفهوم عشق هستند. استعاره‌های مفهومی عشق در مثنوی گستره وسیعی از پدیده‌های شناختی، رفتاری، فیزیولوژیک و احساسی را شامل می‌شود. مولوی برای به تصویر کشیدن عشق از پدیده‌های گوناگونی مانند خورشید، نور، چراغ، آتش، شمع، غذا، می (شراب)، جاندار و غیره استفاده کرده است که در زیر به تعدادی از آن‌ها در حد مجال مقاله خواهیم پرداخت.

مولوی در مثنوی به طور کلی هشت کلان استعاره با محوریت عشق ساخته است که هر یک زیر استعاره‌هایی را دربر می‌گیرد. برای مولوی استعاره نور برای عشق اهمیت زیادی دارد تا آنجا که در ۷۸ بیت، ۷۸ بار از استعار نور برای توصیف عشق استفاده می‌کند و «عشق نور است» یکی از پربسامدترین استعاره‌ها در مثنوی است. مولوی از نور که از ابزار شناخت بصری است بارها استفاده می‌کند. نور به عنوان یک مفهوم ملموس در حوزه شناخت در مقابل تاریکی قرار می‌گیرد. جایگاه نور در عرفان اسلامی به طور عام و در مثنوی مولوی به طور خاص بر هیچ خواننده‌ای پوشیده نیست. خداوند در قرآن کریم از خودش با استعاره نور سخن می‌گوید: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَوْهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجْجَةٍ الزُّجْجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ...» (نور / ۳۵). هم‌چنین یکی از اسماء الله آنجا که می‌فرماید: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (الحدید / ۳). الظاهر است؛ یعنی خداوند در همه آفریدگان هستی ظهور دارد.

مولوی در فیه مافیه می‌نویسد: «آن نور از دریچه‌های چشم و گوش بیرون می‌زند. اگر این دریچه‌ها نباشد، از دریچه‌های دیگر سربرزند، هم‌چنان که چراغی آورده‌ای در پیش آفتاب که آفتاب را با این

چراغ می بینم و حاشا! اگر چراغ نیاوردی، آفتاب خود را بنماید. چه حاجت چراغ است» (مولوی، ۱۳۶۹: ۵۴).

عشق رِبّانی است خورشید کمال      امر نور اوست خلقان چون ظلال

(مولوی، ۱۳۸۶، ۱۵: ب ۱۰۸)

عشق قَهّار است و من مقهور عشق      چون قمر روشن شدم از نور عشق

(همان، د ۶: ب ۹۹۸)

مولانا برای بیان قَهّاریت عشق، عشق را خورشید و خود را قمر می داند که هرچه دارد از انعکاس نور عشق است:

از وی ار سایه نشان می دهد      شمس هر دم نور جانی می دهد

(همان، د ۱: ب ۱۱۷)

نور جان همان عشق است که به عنوان قلمرو مبدأ برای قلمرو مقصد عشق انتخاب شده است. عشق برای مولوی خورشید است و عاشق ماه. درحقیقت عاشق بدون عشق هیچ هستی و مستی ندارد. مولوی سایه را درمقابل خورشید قرار می دهد زیرا هستی سایه به وجود نور وابسته است. یکی از استعاره های موردتوجه و علاقه مولانا، شمع است. شمع می سوزد اما این سوختن همه نور است، همه شادی است، همه زبانه کشیدن است. شمع عشق برای مولانا با همه شمع متفاوت است و همچون درد عشق است:

لیک شمع عشق چگون ان شمع نیست      روشن اندر روشن اندر روشنی است

او به عکس شمع های اتشی است      می نماید اتش و جمله خوشی است

(همان، د ۳: ب ۴۲۶-۴۲۵)

رحم خود را او همان دم سوخته است      که چراغ عشق حق افروخته است

(همان، د ۳: ب ۲۱۰۰)

پرکاربردترین استعاره شناختی عشق در مثنوی، آتش است. برای مولوی آتش با همه تداعی هایش عشق است. عشق آتش است زیرا از هستی عاشق چیزی نمی گذارد. عشق آتش است، چون هم می سوزاند و هم پاک می کند. عشق آتش است چون خام را پخته می کند و عشق آتش است چون کمال است.

جان من چون کوره است با آتش خوش است      کوره را این بس که خانه آتش است



هم‌چو کوره عشق را سوزیدنی است هرکه او زین کوره باشد کوره نیست

(همان، ۲: ب ۷ و ۱۳۷۶)

مولوی عشق را به‌عنوان باغی سرسبز می‌داند که تفرّج و تماشای آن باغ به جان شادی و روشنایی می‌بخشد. باغ سرسبز به‌عنوان قلمرو مبدأ، استعاره شناختی برای قلمرو مقصد عشق:

باغ سبز عشق کو بی‌متهاست جز غم و شادی در او بس میوه‌هاست

عاشقی زین هر دو حالت برتر است بی‌بهار و بی‌خزان سبز و تر است

(همان، ۱: ب ۱۷۹۳-۱۷۹۴)

عشق برای مولانا غذای روح عاشق است. عشق روح و جان را فربه‌می‌کند و درحقیقت عشق غذای حیات روح و جان است:

عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت صد بدن پیشش نیز رد تره توت

(همان، ۵: د ۲۷۱۶)

در اینجا قوت یا غذا برای عشق به‌کاررفته و قوت قلمرو مبدأ و عشق قلمرو مقصد برای استعاره مفهومی عشق است. در جایی دیگر نیز مولوی درباره عشق، معشوق و عاشق به‌صورت استعاره شناختی غذا این‌گونه سخن می‌گوید:

لیک عشق عاشقان تن زه کند عشق معشوقان خوش و فربه کند

(همان، ۳: ب ۴۰۹۴)

عشق آب است، آتش است، عشق مانند آبی است که جان تشنه عاشق را سیراب‌می‌کند و مثل آتش است که جان عاشق را پر از التهاب‌می‌کند:

گفت تشنه بودم من روزها شب نخفستم ز عشق و سوزها

(همان، ۲: ب ۳۵۰۲)

در این بیت، تشنه استعاره از عاشق است و آب استعاره شتتخای عشق. در جایی دیگر نیز این‌گونه می‌گوید:

گفت من مستسقیم آبم کشید گرچه می‌دانم که هم آبم کشد

(همان، ۳: ب ۳۸۸۴)

مستسقی عاشق است و آب استعاره شناختی عشق. در این بیت نیز مفهوم عاشق و عشق به‌صورت تشنه و آب آمده‌است.

درجایی دیگر نیز مولوی از عشق با استعاره سرخیل و سر دار سخن می‌گوید که اختیار عاشق را به دست گرفته، عشق سر دار است:

جز به باد او نجنبید میل من      نیست جز عشق احد سر خیل من

(همان، ب ۳۷۹۸)

در بیتی دیگر استعاره شناختی عشق را دین بیان می‌کند و از این طریق به عشق بار تقدس می‌بخشد. عشق دین است.

کسب دین عشق است و جذب اندرون      قابلیت نور حق را ای حرون

(همان، د ۲: ب ۲۶۰۱)

عشق مانند گیاه مهر و محبت است که در اندرون جان و دل کاشته شده است. در این نوع استعاره‌های شناختی، گیاه در قلمرو محبت برای مفهوم عشق است که در قلمرو مقصد قرار می‌گیرد:

ناف ما بر مهر او بریده‌اند      عشق او در جان، کاریده‌اند

(همان، د ۲: ب ۲۶۲۲)

عشق استاد است و تعلیم می‌دهد تا جان‌ها به یکرنگی و بیرنگی عشق درآیند و متحد شوند:

افرین بر عشق گل اوستاد      صد هزاران ذره را داد اتحاد

(همان، د ۲: ب ۳۷۲۷)

در جایی دیگر نیز از عشق با استعاره شناختی آتش سخن می‌گوید و آتش را در قلمرو مبدأ برای عشق به کار می‌برد:

هست عشقش اتشی اشکال سوز      هر خیالی را بروید نور روز؟

(همان: ب ۱۱۳۶)

عشق قوت است و جان عاشق را تغذیه می‌کند. قوت یکی از استعاره‌های شناختی است که در مثنوی به کار رفته است:

می‌روم یعنی نمی‌ارزد بدان      عشق جانان کم‌مدان از قوت نان

(همان: ب ۱۹۷۱)

همان‌طور که مولوی از استعاره‌های شناختی چراغ، نور و آتش برای عشق استفاده می‌کند، یکی دیگر از استعاره‌های شناختی عشق در قلمرو مبدأ، ماه است که عشق ماه است:

سال و مه رفتم سفر از عشق ماه بی‌خبر از راه حیران در الهه  
(همان: ب ۱۹۷۴)

عشق برای مولانا چشمه معرفت است که در وجود عاشق می‌جوشد:  
این قیاس ناکسان بر کار رب جوشش عشق است نه از ترک ادب  
(همان، د ۳: ب ۳۶۷۷)

عشق سلطان است که عاشق را اسیر می‌کند. عشق سلطان پهلوانی است:  
عشق پنهان‌کده بود او را اسیر آن موکّ را نمی‌دید ان تزییر  
(همان، د ۳: ب ۳۸۲۰)

استعاره مفهومی شمع برای عشق بارها در مثنوی تکرار شده است. شمعی که جان پروانه عاشق را می‌سوزاند.

عشق در قلمرو مقصد و شمع در قلمرو مبدأ استعاره مفهومی ساخته‌اند که مولوی به زیبایی شمع را بر شمع‌های دیگر برتری می‌نهد و در این استعاره می‌توان لبّ تفکّرات شاعر را درباره عشق مشاهده کرد:

لیک شمع عشق چون آن شمع نیست روشن ادر روشن اندر روشنی است  
او به عکس شمع‌های اتشی است می‌نماید آتش و جمله خوش است  
(همان، د:۳: ب ۳۹۲۱-۳۹۲۰)

عشق نجات است. عشق عاشق را از میان طوفان حوادث و هواجس به سر منزل مقصود و معشوق می‌رساند. عشق کشتی است، عشق در قلمرو مقصد و کشتی در قلمرو مبدأ استعاره شناختی است:  
وانگهان دریای ژرف بی‌پناه در رباید هفت دریا را چو کاه  
عشق چون کشتی بُود بهر خواص کم بود آفت، بود اغلب خلاص  
(همان، د:۴: ب ۱۴۰۶-۱۴۰۵)

عشق هم‌چون شراب مستی قراست و درون عاشق را از باده معشوق سرشار می‌کند. عشق باده است. عشق در قلمرو مقصد و باده در قلمرو مبدأ است:

آتش عشق است کاندلر نی فتاد جوشش است کاندلر می فتاد  
(همان، د ۱: ب ۱۰)

از همین جاست که عاشق و جمله ذرات عالم محو شراب عشق معشوقند.

جمله ذرات در وی محو شد      عالم از وی گشت و سهو شد

(همان، د ۲: ب ۱۵۳۲)

مولوی در بیتی دیگر نیز باتوجه به استعاره شناختی، معشوق شراب و باده است. می‌گوید آن‌کس که از شراب عشق معشوق می‌نوشد بالغ و بزرگ می‌شود و آنان که از شراب عشق بی‌بهره‌اند هم‌چنان کودک باقی‌مانند:

خلق اطفال‌اند جز مست خدا      نیست بالغ جز رهیده از هوا

(همان، د ۱: ب ۳۴۳۰)

عشق برای مولوی انسان است، طیب است، راهبر است، شاه است، شحنه است، گیاه است، حیوان است و حتی قاتل است. این تنها بخشی از استعاره‌های شناختی است که مولانا برای عشق می‌آورد زیرا برای مولوی عشق موجودی جاندار و زنده است.

عشق غیرت‌کرد و خود را درکشید      شد چنین خورشید زایشان ناپدید

(همان، د ۵: ب ۲۷۶۵)

در بیت بالا این‌که استعاره شناختی خورشید در قلمرو مبدأ برای عشق به‌کاررفته، خود عشق به‌صورت موجودی جاندار و غیرتمند تصویر شده است.

مولوی عشق را خطاب‌می‌کند و از او با تعبیر طیب و داروی هر درد سخن‌می‌گوید. مولوی عشق را افلاطون و جالینوس خطاب‌می‌کند که همه این‌ها تأکید بر جاندار بودن عشق است:

شادباش ای عشق خوش سودای ما      ای طیب جمله علت‌های ما

ای دواي نخوت و ناموس ما      ای تو افلاطون و جالینوس ما

(همان، د ۱، ب ۳۱-۳۲)

عشق راهبر و راهنماست و مانند استاد و کشتی به‌سوی نجات راهنمایی‌می‌کند. استعاره شناختی عشق در قلمرو مبدأ رهبر و در قلمرو مقصد عشق و عاشقی است:

عاشقی گر زین سر و گرزان سراسر است      عاقبت ما را بدان رهبر است

(همان: ب ۱۴۵)

عشق صاحب ناز و کبر است و با ناز گام‌برمی‌دارد. در استعاره شناختی عشق در قلمرو مبدأ معشوقی پرنواز قرارداد و حکایت از جاندار بودن عشق نزد مولانا دارد.

عشق را صد ناز و استکبار هست      عشق با صد ناز می‌آید به دست

(همان، د ۵: ب ۱۲۳۹)

مولوی عشق را صید می‌داند و عشق صید است. عاشق باید به صیر عشق بپردازد. اما زیبایی و نکته آن است هیچ‌کس نمی‌تواند عشق را صید کند بلکه خود صید، صیاد عشق می‌شود. مولوی در بیت اول از استعاره شناختی صیر برای عشق استفاده کرده اما در بیت دوم از استعاره شناختی صیاد در قلمرو مبدأ برای معرفی عشق استفاده می‌کند:

ان‌که ارزد صید را عشق است و بس      لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

تو و مگر ایی و صید او شوی      دام بگذاری، به دام او روی

(همان، د ۵: ب ۴۲۸-۴۲۹)

مولوی در استعاره عشق از پرندگان نیز بهره می‌برد و عشق را با پرنده‌ای با پانصد پر می‌داند که هر پرش از فرش تا عرش است:

عشق را پانصد پر است و هر پری      از فراش عرش تا تحت‌الثری

(همان، د ۵: ب ۲۳۳۸)

مولوی حتی برای عشق از استعاره شناختی اژدها نیز استفاده می‌کند. اژدهای عشق تمام هستی عاشق را می‌بلعد زیرا هر سخنی دلیل بر وجود عاشق در مقابل عشق و معشوق است:

تو به کرم و عشق همچون اژدها      تو به وصف خلق و آن وصف خدا

(همان، د ۶: ب ۱۰۶۷)

عشق دریاست که عاشق را درون خود غرق می‌کند. عشق در قلمرو مقصد و دریا در قلمرو مبدأ استعاره مفهومی ساخته‌اند:

غرق عشقی‌ام که غرق است اندر این      عشق‌های اولین و آخرین

(همان، د ۱: ب ۲۰۲۴)

عشق قاتل است زیرا هر نااهل را می‌کشد. یکی از عجیب‌ترین شناختی عشق، استعاره قاتل برای عشق است:

عشق از اول چرا خونی بود؟      تا گریزد آن‌که بیرونی بود

(همان، د ۳: ب ۵۱۶۴)

در جایی دیگر می‌گوید که چگونه عاشق به استقبال قاتل عشق می‌رود تا جان خود را قربان و تقدیم او کند:

عاشقم من کشته قربان لا جان من نو بتگه طبل بلا

(همان، د ۳: ب ۴۰۹۹)

در این مقاله تنها می‌توانستیم بخش کوچکی از بسیار استعاره شناختی را که مولوی برای تبیین عشق استفاده کرده، نشان‌دهیم و مشاهده‌شد که مولوی چگونه در قلمرو مبدأ از عناصری استفاده می‌کند مانند آتش، نور، خورشید، چراغ، قوت، دریا و غیره که همگی به‌نوعی، خداوند و هستی ارتباط‌دارند در نتیجه عشق برای او امری خدایی و زندگی‌بخش است.

### استعاره شناختی اشعار بیدل

بیدل نیز مانند دیگر شاعران سبک هندی برای پرهیز و فرار از ابتذال تصویرهای تکراری، به‌دنبال نوآوری در استعاره بوده‌است. وی با استفاده از صور خیال اشیا و جهان اطراف و با توجه به نگاه موشکافانه و نوآورانه‌ای که داشته در قلمرو مبدأ استعاره شناختی، انتخاب‌هایی برای تبیین عشق (در قلمرو مقصد) داشته که خود در جایگاهش بسیار قابل‌تحسین است.

بیدل در استعاره‌های شناختی خود، تخیل خواننده را به کشف روابط شعری و گسترش تصاویر فشرده فرامی‌خواند تا خواننده بتواند مانند شاعر خیالش را به پرواز درآورده و دوباره شعر را مانند شاعر در ذهن خود بازآفرینی کرده و از این طریق در لذت شاعرانه شاعر سهیم شود.

در استعاره‌های شناختی بیدل به‌خاطر معنی‌پردازی‌هایی که شاعر در پیش می‌گیرد درک این استعاره‌ها نه تنها به‌خاطر الهام‌آمیز شدنشان دشوار می‌شود بلکه گاه نیز تصنعی‌ظاهری در آن‌ها احساس می‌گردد. چنان‌که خود بارها در ابیاتی از این دست به این نکته اشاره می‌کند:

بیدل از فهم کلامت عالمی دیوانه شد

این جنون انشا، دگر فکر چه مضمون می‌کنی؟

(بیدل، ۱۳۷۶، غزل ۲۷۸۳: ب ۱۰)

بیدل به‌قول خودش استعاره‌سازی یا استعاره‌پردازی می‌کند:

استعارات خیالی چند برهم بسته‌ای عمرها شد می‌پرد عنقا به مژگان قدح

(همان، غزل ۹۰۳: ب ۱۱)

از این رو اصراری که بیدل در ایجاد ابهام در استعاره‌های خود دارد، استعاره‌هایش را سبک شناختی کرده‌است. شاید بی‌راه نباشد اگر بگوییم زبان بیدل در خلق استعاره‌ها سورئالیستی است، به‌نوعی

استعاره‌هایی که با دیگر اجزای شعر هماهنگ نمی‌شود یا رابطه‌ای بس دور و پنهان و مجهول‌وار پیدامی‌کند. بنابراین نباید همان انتظاری را که استعاره‌های شناختی مولوی برآورده‌می‌کرد از استعاره‌های شناختی بیدل داشته‌باشیم. مانند استعاره «گلِ داغ» در بیت زیر که برای عشق آمده‌است:

حیرت‌دمیده‌ام گل داغم بهانه‌ای است      طاووس جلوه‌زار تو آینه خانه‌ای است

(غزل ۲۵۵: ب ۱)

در بیت زیر می‌توانیم ترکتازی‌های حُسن را استعاره از عشق بدانیم که به فکر شبیخون زدن بر دل عاشق است:

غافلم بیدل ز گرد ترکتازی‌های حسن      می‌دمد خط تا کند فکر شبیخون مرا

(غزل ۱۲۸: ب ۱۰)

در بیت زیر «ساغر سرشارگداز» استعاره شناختی در قلمرو مبدأ برای عشق است که در قلمرو مقصد فرارمی‌گیرد:

ما جرعه‌کش ساغر سرشار گدازیم      شب‌نم صفت از عالم اب است دل ما

(همان، غزل ۲۱۲: ب ۷)

در بیت زیر «شراب» استعاره از عشق ست. این استعاره در مولوی نیز دیده‌می‌شود:

زین بزم، سرخوش دل مایوس می‌رویم      پیمان‌ه شکسته ما هم شراب داشت

(همان، غزل ۸۹۰: ب ۹)

در بیت زیر «شعله داغ» استعاره شناختی عشق است که بیدل می‌گوید هرگز آن‌گونه که آرزوی دل بود، میسر نشد:

شعله داغی به کام دل دمی روشن نشد      لاله باغ جنون ما چراغ چارسوست

(همان، غزل ۶۸۵: ب ۷)

در جایی دیگر نیز دوباره به صورت استعاره شناختی از «باد» در معنای عشق استفاده‌می‌کند که شیشه دل از آن همواره تهی بوده‌است:

زین خم‌ار اباد حسرت باده‌ای پیدا نشد      شیشه‌ام از درد نومیدی کنون می‌گردد اب

(همان، غزل ۳۶۰: ب ۱۱)

یکی از استعاره‌های شناختی عشق «داغ» است. بیدل عشق را نوعی داغ و نشانه می‌داند که خود از آن محروم است:

عشق از محرومی ما داغ شد بی جنون سیر بیابان کرده‌ایم

(غزل ۱۳۳۱: ب ۷)

بیدل در جایی عشق را مکتوب و نوشته‌ای می‌داند که حروف و کلماتش را مابه‌ازای بیرونی ندارد:

مکتوب عشق قابل انشا کسی نیافت بردیم سر به مهر عدم راز آشنا

(همان، غزل ۲۶۱: ب ۱۲)

بیدل تشنگی عشق و نیاز به معشوق را در استعاره شناختی «تاییدن خورشید» به تصویر می‌کشد:

با کمال اتحاد از وصل مهجوریم ما

هم‌چو ساغر می به لب داریم و مخموریم ما

پرتو خورشید جز در خاک نتوان یافتن یک زمین و آسمان از اصل خود دوریم ما

(همان، غزل ۲۲۶: ب و ۲)

بیدل عدم‌قابلیت خود را دلیل محروم‌ماندن از تابش خورشید می‌داند.

در بیت زیر بیدل از عشق با استعاره مفهومی «منزل» یاد می‌کند که از آن دور مانده‌است:

ریشه تخم وحدتم از تک و پای ما می‌رسد صرف هزار جاده است منزل ناپدید ما

(همان، غزل ۱۸۹: ب ۸)

منزل در قلمرو مبدأ استعاره شناختی برای عشق در قلمرو مقصد است.

در جایی دیگر نیز بیدل از عشق به «وادی» و «منزل» یاد می‌کند که عاشق باید به آن برسد:

وادی عشق است اینجا منزل دیگر کجاست جز نفس در ابله دزدیدن فرسنگ‌ها

(همان، غزل ۲۹۲: ب ۳)

در بیت زیر «نقش» استعاره شناختی تبیین عشق است. نقاش که معشوق است نقش عشقی در

درون و بیرون و آشکار و نهان عاشق‌زده است. در این بیت عشق نقش است:

این قدر نقشی که گل‌کرد از نهان و فاش ما صرف رنگی داشت بیرون صدف نقاش ما

(همان، غزل ۲۰۴: ب ۱)

در بیت زیر بیدل عشق را در قلمرو مقصد با چندین استعاره شناختی بیان کرده‌است. عشق در

قلمرو مقصد انجمن، طوفان، لیلی و یوسف نامیده شده‌است.



این انجمن عشق است طونفان گر سامان‌ها

یک لیلی و چندین حی، یوسف و کنعان‌ها

(همان، غزل ۳۰۴: ب ۱)

عشق جنون است. مولوی هم از عشق با استعاره جنون و دیوانگی سخن گفته‌بود، اما بیدل زاویه نگاهش کمی متفاوت است:

ز دل‌ها تا جنون جو شد نگاهی را پرافشان کن

جهان تا گرد دل گیرد پریشان ساز کاکل را

(همان، غزل ۱۰۱: ۸)

«عشق» نوعی رقص است، رقص زندگی است، عیش زندگی است، و وقتی که عشق در درون عاشق پیدا شود دیگر برای او هیچ ناملایمی وجود ندارد:

موج دریا را تپیدن رقص عیش زندگی است بسمل او را به بی‌آرامی است آرام‌ها

(همان، غزل ۲۹۷: ب ۳)

اگر در بیت زیر «آینه» را دل بگیریم و «خیال» را تصویر معشوق، سفینه‌ها عشقی هستند که در آینه‌ها جان گرفته‌اند:

عشق آتش است، عشق شعله است. بیدل عشق را در قلمرو مقصد با آتش و شعله در قلمرو مبدأ توصیف می‌کند و با یک استعاره شناختی بیان می‌کند که عاشق مانند شمع تا زنده است هرگز گرمای جان‌پرور عشق را از دلش بیرون نمی‌کند:

تا نفس هست ز دل کم نشود گرمی عشق شعله تابی است که در رشته جان دارد شمع

(همان، غزل ۱۸۵۷: ب ۶)

در نگاه بیدل، عشق حرف و دانشی است که در هیچ مکتبی قابل آموختن نیست. عشق در قلمرو مقصد با مکتب در قلمرو مبدأ بیان می‌شود، عشق فراتر از آن است که در هیچ مکتب قابل آموختن باشد و در هیچ دفتر قابل نوشتن:

به رنج شبهه مفرسا که حرف مکتب عشق

در آن جریده که بی‌پشت و روست می‌باشد

(همان، غزل ۱۲۱۱: ب ۲)

عشق در نگاه بیدل نیز جاندار است و هر جا که رود سوزنده است:

عشق هر جا در خیال مجلس آرایی نشست

هر دو عالم در چراغ کلبه دیوانه سوخت

(همان، غزل ۴۰۴: ب ۵)

بیدل عشق را هم چون ماده‌ای می‌داند که با سرشت و خاک انسان خداوند آمیخته‌است. او عشق را منشأ و ماده آفرینش انسان می‌داند و با این نگاه عشق را در قلمرو مقصد همچون دانه در قلمرو مبدأ منشأ آفرینش انسان می‌خواند:

عشق از خاک من آن روز که وحشت می‌بیخت

رفت گردی ز خود و آینه حیرت می‌ریخت

(همان، غزل ۱۲۶: ب ۱)

برای بیدل عشق نه تنها آتش است بلکه آب بقاست:

عشق زد شمع که ای سوختگان خوش باشید شعله هم آب بقایی است که من می‌دانم

(همان، غزل ۲۲۶۶: ب ۱۱)

عشق جاودانه است، زیرا موضوع عشق، معشوق جاودانه است؛ در نتیجه عاشق نیز جاودانه است. عشق همواره پیوند است:

بعدِ مردن هم نیم بی‌حلقه زنجیر عشق هر کف خاکم به دام گردبادی مبتلاست

(همان، غزل ۴۳۷: ب ۷)

در قلمرو مبدأ حلقه زنجیر و در قلمرو مقصد عشق قرارداد.

عشق راه است، مسیر است، سفر است و هیچ‌گاه نمی‌شود بی‌توشه و بی‌آمادگی راهی سفر شد:

راست‌ناید با عصای زهد سر در راه عشق این بساط شعله خصم پای خونین بوده‌است

(همان، غزل ۵۹۷: ب ۴)

در قلمرو مبدأ از راه و بساط شعله برای توضیح قلمرو مقصد عشق استفاده‌کرد و استعاره شناختی زیبایی آفریده‌است. اگر کسی بی‌آمادگی و با عصای زهد قدم به راه عشق نهد عشق چون شعله او را می‌سوزاند.

عشق مقدّس است، عشق قدس است، عشق طور محبت است. هرکسی را قابلیت گام‌نهادن در طور معرفت نیست و هرکسی نمی‌تواند جبین بر آستان عشق بساید. «آستان» در قلمرو مبدأ و «عشق» در قلمرو مقصد قرارداد.

استان عشق جولانگاه هر بی‌باک نیست      هیچ‌کس غیر از جبین آنجا قدم بر خاک نیست  
خاک می‌باید شدن در معبد تسلیم عشق      گر همه آب است اینجا بی‌تیمم پاک نیست  
(همان، غزل ۷۶۴: ب ۱ و ۲)

استعاره شناختی «معبد عشق» را در قلمرو مبدأ قرارداد که مکانی مقدس و قدسی است و در قلمرو مقصد «عشق» را عشق راز است، هرکسی نمی‌تواند راز عشق را دریابد و بیان کند. در قلمرو مبدأ «راز و سر»، در قلمرو مقصد «عشق» سازنده این استعاره شناختی است:

بیدل از اسرار عشق گوش و لب آگاه نیست      فهم‌کن و دم‌مزن حرف نبی یا ولی است  
(همان، غزل ۷۳۲: ب ۱۰)

در جایی دیگر نیز با همین استعاره شناختی از عشق به تعبیر راز سخن می‌گوید:  
جرات افشای راز عشق بیدل سهل نیست      تا چکد یک لشک مژگان‌ها به خون افشرد دست  
(همان، غزل ۶۶۹: ب ۱۰)

عشق پهلوان است و عقل در رویارویی برای فهم آن عاجز است. بیدل در چند استعاره شناختی زیبا از یک زاویه دید نوآورانه، عشق را راهی می‌داند که آنان که به دنبال سود و عافیت هستند از پیمودن آن محرومند و با یک ضرب‌المثل زیبا می‌گوید: «خانه خاله دور است...»:

عقل رنگ‌آمیز می‌گردد حریف درد عشق      خامه تصویر نتواند کشیدن ناله را  
عافیت سنجان طریق عشق کم پیموده‌اند      دور می‌دارند از این خانه جوی خاله را  
(همان، غزل ۱۵۹: ب ۴ و ۵)

عشق درد است که عقل هرگز طبیب آن نتواند بود. بیدل در یک تمثیل بسیار زیبا در تبیین رابطه عشق و عقل دو استعاره «پنبه» و «آتش» را می‌آورد یعنی که عشق آتش‌صفت در رویارویی با عقل پنبه‌گون چیزی از آن باقی نمی‌گذارد:

عقل را می‌سند با عشق جنون‌پرور طرف      بی‌خبر تا چند سازی پنبه با اخگر طرف  
(همان، غزل ۱۸۸۶: ب ۱)

بیدل به صورت استعاره شناختی می‌گوید هرگز این دو پهلوان را در برابر هم قرار نده که کاری را که آتش با پنبه می‌کند همان کار را عشق با عقل می‌کند:

## عشق سلطان است و عقل گدا

عشق در قلمرو مقصد و سلطان در قلمرو مبدأ سازنده این استعاره شناختی هستند:  
 عقل اگر در بارگاه عشق می‌لافت چه باک بر در سلطان سر چندین گدا خواهد شکست  
 (همان، غزل ۶۵۷: ب ۴)

## نتیجه‌گیری

باتوجه به آنچه در بحث و بنیاد نظری استعاره‌های شناختی گفته شد، متوجه می‌شویم که منشأ استعاره‌های شناختی تفکر و اندیشه انسان‌هاست و نمونه‌ها و نمونه‌های عینی مولوی به‌عنوان بزرگترین اندیشمند و شاعر عرفانی در ادبیات فارسی عشق در مرکز جهان‌بینی او قرار دارد. وی از میان استعاره‌های مختلفی که با محوریت عشق استفاده کرده است: «عشق آتش است»، «عشق می است»، «عشق قوت است»، «عشق جاندار است»، «عشق نور است»، «عشق خورشید، آب، سلطان، دین، نجات، شراب و... است»، به استعاره «آتش»، «می» و جاندار بودن عشق بیشترین توجه را دارد و این نشان می‌دهد که مولوی عشق را سوزاننده هستی ناخالص آدمی دانسته و مست‌کننده وجود وی می‌داند و معتقد است که عشق تأثیرگذار و وزنده است. استعاره عشق مولوی در مثنوی رگه‌های عشق رمانتیک عاشق و معشوقی نیز دارد اما در کلیت عشق را قطب عالم هستی می‌داند. در حالی که در استعاره‌های شناختی بیدل به واسطه زاویه دید و ذهنی که بیدل در خلق تصاویر بدیع و نوآورانه دارد، چهره عشق در استعاره‌های شناختی یا تعبیری مانند «حرکت»، «سفر»، «باد»، «داغ»، «پهلوان»، «راز»، «مقدس»، «وادی»، «منزل»، «شراب»، و... ارائه شده است. چهره عشق در استعاره‌های بیدل از سیمای عشق در استعاره‌های مولوی انتزاعی‌تر است و مولوی از عشق چهره‌ای حسّی‌تر و جسمانی‌تر ارائه می‌کند. در شعر بیدل غالباً انواع استعاره‌های شناختی کاربردی بدیع و نو پیدا کرده‌اند و نشان داده شد که چگونه شاعر هرگاه خواسته است از مضمون مجرد عشق سخن بگوید آن استعاره شناختی را به‌شکلی ادبی گسترش داده و با تصویرسازی و مفهوم‌سازی با کلماتی عادی، زمینه گسترش استعاره را فراهم نموده است.

## منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم. (۱۳۸۲). ترجمه: مهدی الهی قمشهای، تهران: دارالقرآن الکریم.
  - ۲- ارسطو. (۱۳۷۱). رتوریک (فن خطابه)، ترجمه پرخیده ملکی، تهران: اقبال.
  - ۳- اشرف‌خان، علیم. (۱۳۹۱). معرفی آثار منظوم میرزا عبدالقادر بیدل در کتابخانه سالار جنگ حیدرآباد، فصلنامه علمی - پژوهشی مطالعات شبه قاره هند، دانشگاه سیستان و بلوچستان، س ۴، ش ۱۰، صص ۷۵-۹۰.
  - ۴- براتی، مرتضی. (۱۳۹۶). بررسی و ارزیابی نظریه استعاره مفهومی، دوفصلنامه علمی - پژوهشی مطالعات زبانی و بلاغی، س ۸، ش ۱۶، پاییز و زمستان، صص ۸۴-۵۱.
  - ۵- بیدل دهلوی، میرزا عبدالقادر. (۱۳۷۶). کلیات بیدل، تصحیح اکبر بهداروند، تهران: الهام.
  - ۶- رجایی‌بخارایی، محمدعلی. (۱۳۶۴). فرهنگ اشعار حافظ، چ ۲، تهران: علمی.
  - ۷- زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۰). پله پله تا ملاقات خدا، چ ۱۷، تهران: علمی.
  - ۸- شفیعی‌کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۷). شاعر آینه‌ها، چ ۸، تهران: آگه.
  - ۹- شمیسا، سرویس. (۱۳۷۹). بیان، چ ۸، تهران: فردوس.
  - ۱۰- فیاضی، مریم‌سادات و همکاران. (۱۳۸۷). خاستگاه استعاری افعال حسّی چند معنا در زبان فارسی از منظر معنی‌شناسی، ادب‌پژوهی، ش ۶، زمستان، صص ۱۰۹-۸۷.
  - ۱۱- لیکاف، جورج و مارک جانسون. (۱۳۹۴). استعاره‌هایی که با آن‌ها زندگی می‌کنیم، ترجمه هاجر آقاابراهیمی، چ ۱، تهران: علم.
  - ۱۲- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۶۶۲). مثنوی معنوی، به سعی و اهتمام نیکلسون، چ ۹، تهران: امیرکبیر.
  - ۱۳- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۶۵)، فیه مافیه، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر.
  - ۱۴- همایی، جلال‌الدین. (۱۳۷۰). معانی و بیان، تهران: هما.
- 15- Evans, V. & Green. M. (2006) cognitive And Introduction. Edinburg: university prees.

## Analysis of Cognitive Metaphor of Love in Mathnavi and Ghazalyat of Bidel-e- Dehlavi

Mehrangiz Azizi Manamen  
PHD Student, Persian Language and Literature, Khalkal Branch, Islamic Azad University,  
Khalkhal, Iran

Mohammad Reza Shad Manamen\*  
Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Khalkal Branch, Islamic  
Azad University, Khalkhal, Iran. 1st.  
Jahandust Sabzalipor\*

Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Rasht Branch, Islamic  
Azad University, Rasht, Iran  
Hosein Arian

Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, zanzan Branch, Islamic Azad  
University, zanzan, Iran  
Seyed Saeid Ahadzade

. Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Farhangian University, Iran

### Abstract

In a gnostic look, and specifically an amatory theosophy, love is the column of Creation, the origin of human emergence, and all the universe. “Almighty Allah says: I was a hidden treasure, then I decided to be known, so I created love and I was known” (Rajaei Bokharaee: 591). Allah points to love as the reason for creation and wise poets have expressed the most beautiful and the deepest interpretations for love in different thoughts and terms. Mewlana Jalal Al-din Mohammad Balkhi and Abdolghader Bidel-e- Dehlavi are among the great thinkers representing the deepest concepts and figurative pictures on love. In his cognitive metaphors on love, Mewlana uses such terms as fire, wine, animation, medic, light, voyage, etc. in fact three elements of fire, wine, and animation of love have the highest level of frequency in Mewlana’s Mathnavi, Bidel represents a more abstractive picture of love comparing to Mewlana and uses cognitive metaphors such as flame, speech, written, Sun, treasure, desert, pearl, image, association, secrets, etc. while creating his cognitive metaphors Bidel knowingly inserts some kind of ambiguity in his words that leads to external complication of his poetry. By extending his words and with the help of common terminology he attempts to spread and open his metaphors and make others understand him by giving highly elegant pictures. For him, love is like the sea, sun light, water, desert, king, hero, mirror, path, etc.

.Keywords: love, Mewlana’s Mathnavi, Bilel poetry, cognitive metaphor

\* Corresponding Author:Mr.shadmanamin@gmail.com- sabzalipor@gmail.com